جهان امروز، دانشگاه ها و بحران آموزش

انوشه، سیدمحمود

در عصری به سر می‏بریم که در آن انسان متفکر بیش از هر زمان دیگر از وضع کنونی خود ناراضی‏ و خواستار وضع دیگری است.بخش اعظم‏ بشریت امروز دیگر به دنبال بهشت گم‏شده گذشته‏ نیست،بلکه مدعی آن است که با سازمان دادن‏ صحیح اوضاع اجتماعی،آموزشی و اقتصادی‏ خود،به مدد علم و تکنیک قادر خواهد بود که‏ بهشت موعود رفاه و فراوانی و آسایش را در روی‏ زمین بسازد و از این رو سرشار طلب چیزهای نو و اوضاع جدید است.البته کانون این نارضایتی در واقع قشر پویا و پرانرژی جوامع یعنی همان‏ دانشجویان بوده که با به کار انداختن قوه شناسایی‏ خود و به کارگیری علم و تکنیک اصرار بر فرو ریختن مرزهای کهنه و نو دارد.

دانشجوی امروز ملول از جماعات تقسیم شده‏ دیروز بشری در قالب ملت‏ها،قوم‏ها، امپراتوری‏ها،ولایت‏ها،نژادها و دین‏ها که‏ قرن‏هایی دراز حوزه‏هایی جدا از هم و با تاثیرات‏ ضعیف بر یکدیگر می‏زیستند،مترصد است رابطه‏ را«فرامرزی»و جهانی بسازد چه در اقتصاد،چه‏ در ذهنیات یا ایدئولوژی‏ها و فرهنگ‏ها...و بر این است که دانشگاه‏ها در ابعاد متفاوتی در سطح‏ جهان با انواع بحران‏ها سر و کار دارند که در واقع‏ هر بحران از خواسته‏ها و خاستگاههایی منطقی‏ زایش نموده است.البته در زمان حاضر بحران‏های‏ دانشگاهی را می‏توان نوعی بحران تمدنی در مغرب‏ زمین دانست که اهمیت و وسعت آن نسبت به‏ کشورها و تمدن‏های گوناگون متفاوت است و این‏ تنوع و گوناگونی مولود علل و عواملی است که‏ می‏توان آنها را به طور کلی به دو دسته کمی و کیفی‏ بازگرداند-هر چند که این دو دسته با یکدیگر ارتباط دارند و نمی‏توان آنها را از هم جدا دانست.

افزایش تعداد دانشجو در سراسر دنیا در سال‏های اخیر یکی از عوامل بروز بحران است.

در کشورهای صنعتی غربی طی پانزده سال گذشته‏ نسبت افزایش سالیانه تعداد دانشجویان 85 درصد بوده و در اروپای غربی در این مدت بر تعداد دانشجویان 30 میلیون افزوده شده است.این‏ افزایش دانشجویان در درجه اول نتیجه افزایش‏ جمعیت است،در پانزده سال گذشته جمعیت‏ جهان از 6 میلیارد به 7 میلیارد نفر افزایش یافته،و چون این افزایش در ترکیب سنی جمعیت موثر بوده‏ و به عبارت دیگر،موجب جوان شدن جمعیت‏ شده،بالنتیجه در افزایش تعداد نوجوانان نیز،که‏ طالب ادامه تحصیل هستند،تاثیر مستقیم داشته‏ است.

گذشته از عامل جمعیت،پیشرفت اقتصادی و افزایش رفاه عمومی و تعمیم دموکراسی نیز موجب‏ هجوم جوان‏ها به سوی تعلیمات عالی بوده است، به طوری که تحصیلات دانشگاهی،که در گذشته‏ امتیازی برای طبقات مرفه و قدرتمند توانگر جامعه‏ محسوب می‏شد،امروز به صورت حقوق مسلم‏ فرزندان کلیه طبقات درآمده است.عامل موثر دیگر در توسعه و تعمیم تعلیمات عالی پیشرفت علوم و تکنولوژی و توسعه صنایع است.زیرا کاربرد تکنولوژی پیشرفته،مستلزم آموختن معلومات‏ بیشتری نسبت به گذشته است.دلیل دیگر این است‏ که در کشورهای غربی تحصیلات دانشگاهی به‏ صورت معیاری درآمده و مدرک تحصیلات‏ دانشگاهی شرط احراز بسیاری از مشاغل قرار داده‏ شده،بدون آن که برای احراز آنها واقعا احتیاج به‏ تحصیلات دانشگاهی داشته باشد.

عوامل یاد شده که موجب افزایش سریع تعداد دانشجویان در سراسر جهان شده،خود زاینده‏ مسایل و مشکلات مادی است،زیرا در این فاصله‏ امکان تربیت استادان به موازات افزایش تعداد دانشجویان عملی نبوده،و همچنین‏ محدودیت‏های اقتصادی و مالی ایجاد تجهیزات‏ ساختمانی و آزمایشگاهی و دیگر وسایل لازم را به‏ نحو مطلوب میسر نساخته است.

چنان که اشاره شد عوامل کمی و مادی از عوامل کیفی و معنوی جدا نیست و حق آن است که بزرگترین عامل بحران را در این دسته از عوامل‏ جست و جو کنیم.سرعت پیشرفت و تحول علوم‏ در عصر ما با هیچ یک از اعصار گذشته قابل مقایسه‏ نیست.یونسکو تعداد صفحاتی را که حاوی‏ نظریات و اختراعات و افکار جدید در زمینه علوم‏ تجربی است در هر سال حدود 70 میلیون تخمین‏ زده است.بدین ترتیب،می‏توان گفت که کثرت‏ اختراعات و اکتشافات به حدی است که در مدتی‏ کوتاهتر از عمر یک نسل موجب دگرگونی یک‏ رشته علمی می‏شود.بنابراین،یک استاد جوان که‏ امروز از دانشگاهی معتبر فارغ التحصیل می‏شود هنوز به سن بازنشستگی نرسیده می‏بیند که قسمت‏ اعظم مباحث علمی و حتی اصول و مبانی آن که‏ آموخته بوده دگرگون شده است.به این جهت، همیشه خطر عقب ماندگی نسبت به پیشرفت‏ عمومی علم دانشگاهها را تهدید می‏کند.این وضع‏ برای دانشگاه و دستگاه آموزشی،که معمولا باید متکی به سنن و احکام به نسبت ثابتی باشد،ایجاد مشکلات بسیار می‏کند.برای دانشمندان و استادان‏ نیز تعقیب پژوهش‏ها و پیشرفت‏های جدید کاری‏ بسیار خطیر و دشوار است.خاصه آن‏که،توسعه‏ دستگاههای اطلاعات امکان گسترش علوم و معارف را برای افراد در سنین و طبقات و مشاغل‏ مختلف سهل کرده و در نتیجه،استاد دانشگاه،که‏ در گذشته متکی به چند کتاب درسی و قواعد معینی‏ برای تدریس یا کار در آزمایشگاه بود،تا حد زیادی‏ قدرت معنوی خود را در برابر تنوع و تکثر علوم و معارف جدید،که به صورت کتاب و مجله و نشریه‏ علمی و حتی ارتباط رایانه‏ای و گفتار رادیویی و تلویزیونی فضای جامعه را فرا گرفته،از دست‏ می‏دهد و دیگر جوان دانشجو که در گذشته خیره و مبهوت علم و معرفت استاد بود و به کلمات و اشارات او گوش جان فرا می‏داد،تا این حد تحت‏ تاثیر قرار نمی‏گیرد.

از اینجاست که به سیستم آموزشی و روش‏ اجرای برنامه از جانب دانشجویان در کشورهای‏ اروپایی انتقادهای سختی وارد شده است.این‏ انتقادات که به صورت اعتراض نسبت به دستگاه‏ آموزشی و انکار درستی نحوه تدریس و طرز کار استادان درآمده در بعضی از کشورها با شدت و هیجان بی‏سابقه‏ای ظهور کرده است.از جمله، اخیرا در فرانسه عصیانی بروز کرد که در حقیقت‏ صورت تند و شدید انتقاداتی بود که سال‏های قبل‏ توسط عده زیادی از روشنفکران و استادان اظهار شده بود.(1)از اعتراضات دانشجویان فرانسه این‏ بود که می‏گفتند علوم و معارف امروزی چنان در معرض تغییر و تحول سریع است که نمی‏توان‏ تحصیلات جوان‏ها را با کسب مدرک خاتمه‏ تحصیلات در رشته خود به حقیقت خاتمه یافته‏ انگاشت.عموما انتقاد به دستگاه آموزشی فعلی این‏ است که افراد تا حدود بیست و پنج سالگی مطالبی‏ می‏آموزند و بعد از آن مثل این است که پیشرفت‏ علوم و معارف در همان مرحله متوقف می‏شود مادام العمر به این معلومات اکتفا می‏کند و خود را محتاج به آموختن مطالب جدید نمی‏بیند،و حال‏ آن که ما روز به روز شاهد تحول و تغییر در علوم و معارف مختلف هستیم و این به خصوص در کشور ما آن هم در دهه دوم بعد از انقلاب به علت یک‏ شتاب شدید در دگرگون شوندگی مبانی نظری‏ شدت بیشتری داشته و نیازمندی عصر نوین در ارائه‏ فن‏آوری و توسعه هر چه شتابنده‏تر تکنولوژی‏ متناسب با شرایط جامعه کشور ما را به دلیل‏ مأموریت انقلابی‏اش ملزم به تکاپوی شدیدتر می‏نماید،لذا دانشجویان مدعیند که جامعه از آنها در آموختن مباحث غامض علمی توقع کمال‏ هوشیاری و اثبات رشد و بلوغ فکری و روحی را دارد،در حالی که طرز رفتار با آنها متناسب با چنین‏ توقعی نیست و روحیه و طرز رفتار استادان-که‏ تصور می‏کنند باید مطالبی را به عنوان حقایق مسلم‏ برای دانشجویان بیان کنند و آنان موظفند بدون تأمل‏ \*گذشته از عامل جمعیت،پیشرفت‏ اقتصادی و افزایش رفاه عمومی و تعمیم دموکراسی نیز موجب هجوم‏ جوان‏ها به سوی تعلیمات عالی بوده‏ است،به طوری که تحصیلات‏ دانشگاهی،که در گذشته امتیازی‏ برای طبقات مرفه و قدرتمند توانگر جامعه محسوب می‏شد،امروز به‏ صورت حقوق مسلم فرزندان کلیه‏ طبقات درآمده است.

این مطالب را فرا گیرند و یا به خاطر بسپارند-مانع‏ برقرار شدن ارتباط و تماس واقعی میان استاد و دانشجو است.هر چند پیشرفت علوم و معارف‏ مستلزم افزایش میزان دقت و قطعیت آنها نیز هست، ولی همین پیشرفت و افزایش علوم و معارف‏ هر لحظه افق‏های تازه‏ای را در برابر بشر می‏گشاید و بهره‏ای که علوم و معارف در ارتباط با یکدیگر برمی‏گیرند،مفهوم جدیدی به این علوم و معارف‏ و کاربردهای آنها می‏بخشد و در نتیجه،مسائل‏ نوینی از نظر اقتصادی-اجتماعی و حتی روحی و فردی برای جامعه‏ها و تمدن‏ها مطرح می‏گردد.

بنابراین نمی‏توان فرضیه‏ها و نظریه‏های علمی‏ را به طور مطلق و قطعی و برای همیشه پذیرفت.

از اینجاست که دانشجویان طالب بحث و گفتگو با استادانند،خاصه در علوم انسانی که آرا و عقاید و تمایلات و تجارب شخصی و مشی و رفتار استادان‏ تأثیر اساسی در تکوین عقاید و افکار و اصولا معلومات آنها دارد.به همین جهت،اکثر اعتراضات در اروپا و آمریکا از ناحیه دانشجویان‏ فلسفه و علوم انسانی آغاز شده و به دیگر رشته‏ها سرایت کرده است.

حاصل آن که،جوانان مدعی‏اند که مسائل‏ اساسی زندگی معاصر به دانشگاهها راه نداشته و دانشگاهها به تحولات واقعی زندگی در عصر حاضر توجهی ندارند و این بی‏توجهی موجب‏ می‏شود که به علت ضعف پرورش صحیح‏ تخصصی و فنی،دانشگاه از هدف اصلی خود دور شود و جوانان را نگران فردای خود کند،به‏ خصوص که آنها امیدهایی را که برای حل معضلات‏ زندگی فردی اجتماعی در جامعه صنعتی در دل‏ پرورانده بودند،از دست رفته می‏بینند و چون‏ نمی‏خواهند و نمی‏توانند اعتقاد به علم را از دست‏ بدهند،متوجه استفاده غلط یا مغرضانه از علم و تکنولوژی می‏شوند و بر ضد این وضع قد علم‏ می‏کنند.آنها می‏بینند که دانشگاهی که در آن درس‏ می‏خوانند با صورتی که از آن در ذهن خود ساخته‏اند هیچ شباهتی ندارد،زیرا همیشه به این معنی توجه‏ بوده است که وظیفه اصلی و رسالت اساسی‏ دانشگاه اشاعه و گسترش دانش و بینش و کوشش‏ در راه کشف حقایق و ترویج و تعلیم فضایل اخلاقی‏ و معنوی است.زیرا بدون توجه به معنویات،علوم‏ تجربی و طبیعی تنها بیش از پیش وسیله خدمت به‏ نظامی می‏شود که در آن تنها اقتصاد«مصرف»اعتبار دارد و همه امکانات آن صرف تحکیم مبنای اصل‏ «بازده»می‏شود و جنبه‏های دیگر حیات انسانی را تحت الشعاع قرار می‏دهد،و بدین طریق،یکباره‏ به صورت وسیله‏ای در راه انحراف فرهنگی و تمدن‏ از جنبه‏های عالی انسانی درمی‏آید.دانشگاهها هم‏ از تأثیر این وضع بر کنار نمی‏مانند و این است که در دنیای کنونی عوامل خارجی دانشگاهها را در وضعی قرار داده که برای موجودیت آنها سخت‏ مخاطره انگیز است و این عوامل متضاد با ارزش‏های معنوی موجب می‏شود که از پیشرفت‏های شگرف علمی و مؤسسات تحقیقاتی‏ برای نیل به هدفی بهره‏برداری شود که با جهت‏ وجودی همان مؤسسات مغایرت شدید دارد.

وقتی جوانان و دانشجویان،حتی در مترقیترین‏ جوامع،مشاهده می‏کنند که حیثیت انسانی و آزادی‏ آنها در گرو منافع عده قلیلی از گروه‏های ذی نفوذ است،که به خلاف کلیه استنتاج‏های منطقی و عملی مایل به حفظ نظام‏های«کهنه و موفق»در این‏ زمینه هستند،نسبت به مشروع بودن طرز تفکر و نحوه عمل نسل قبل از خود دچار تردید می‏گردند و در نتیجه در خود احساس فریب خوردگی و سرشکستگی کرده برای نجات خود از این احوال‏ دست به عصیان می‏زنند.

مطلب دیگر اینکه،علوم طبیعی و ریاضی با وجود تأثیر عملی احکام و نتایج و پیشرفت شگرف‏ آنها در سالهای اخیر آن طور که باید و شاید مورد اقبال و اعتماد دانشجویان نیست و گرایش آنها بیشتر به سوی فلسفه و ادبیات و علوم انسانی است.

هرچند آتیه شغلی آنها پس از فراغ از تحصیل در این‏ قسمت از معارف به روشنی متخصصان در علوم‏ طبیعت و ریاضی از حیث درآمد مادی نبوده و با آن‏ گروه قابل مقایسه نیست.

در آلمان نیز وضع به همین منوال است.طی ده‏ سال گذشته در آلمان تعداد دانشجویان علوم سیاسی‏ در این کشور ده برابر و تعداد دانشجویان رشته‏های‏ جامعه شناسی و روان شناسی چهار برابر سابق شده‏ است،در حالی که در رشته‏های علوم طبیعی و ریاضی چنین افزایشی روی نداده است و گرچه در کشور ما بالاخص بعد از انقلاب شکوهمند اسلامی‏ و به دلیل نیاز جامعه به حرکت شتابداری در جهت‏ فن آوری و تصرف بیشتر و سریعتر در علوم تجربی‏ و ریاضی جهت غلبه بر فضای تهدیدآمیز بین المللی‏ و استکبار جهانی،هنوز داوطلبان رشته‏های تجربی‏ و ریاضی کمی فراتر از علوم انسانی هستند،لیکن‏ در یک نگرش کلان و جهانی عدم تمایل جوانان به‏ علوم تجربی و ریاضی و رغبت آنها را به فلسفه و علوم انسانی می‏توان چنین تبیین کرد که جوانان‏ مشاهده می‏کنند که این علوم در روزگار امروز به‏ صورت افزار سهمگینی در دست توانگران سیاست‏ و اقتصاد و مهمترین وسیله وصول به هدف‏های‏ بی معنی و نابخردانه و اجرای مقاصد بلهوسانه و سلطه طلبی افراد درآمده است.می‏بینند که پیشرفت‏ و توسعه سریع این علوم نه تنها کمکی به استقرار آرامش در جهان نکرده و در مبارزه با فقر و بیماری‏ و جهل،که هنوز دامنگیر صدها میلیون از ابنای‏ بشر است،مددی نرسانده،بلکه این نوع علم خود بیشتر عامل خونریزی‏ها و وقوع جنایات بی‏سابقه‏ در تاریخ بشر شده است،در صورتی که،فلسفه و علوم انسانی جهات و عوامل این نابسامانی‏ها و تضادها را تا حدی برایشان روشن می‏سازد و در حقیقت با افکار و احساسات انسانی آنها سازگار بیشتری دارد.

این امر ناشی از چیست؟شاید بتوان گفت ناشی‏ از نوع فرار از تمدن ماشینی و افکار وضع موجود است که به صورت‏های مختلف و از جمله،به‏ صورت اطوار و حرکات عجیب و غریب«رپی‏ها» و«هوی متال‏ها»بروز می‏کند.

اساسا می‏توان گفت که در جامعه‏های صنعتی‏ توسعه یافته،که موفقیت افراد موقوف به تکاپویی‏ جانکاه است و پیروزی آنها را رقابت بی‏امان حاصل‏ می‏کند،جوانان به یک نوع وحشت زدگی و نگرانی‏ نسبت به آینده و احساس تنهایی و بی کسی و سرگردانی دچار شده‏اند که عکس العمل آن توسل‏ به برخی تجمعات غیر عادی و احیانا پرخاشگرانه و خشونت آمیز است.

استقبال خاص جوانان از پاره‏ای از افکار فلسفی‏ و اجتماعی نو ظهور نیز خود،غالبا حاکی از آرزومندی آنها به رهایی از احساسات و انفعالات‏ منفی دردناکی است که مردم جامعه‏های صنعتی، مخصوصا توسعه یافته،کمابیش بدانها گرفتار شده‏اند.از این قبیل افکار انتقادآمیز فیلسوف و عالم‏ اجتماع معاصر هربرت مارکوز بوده که آثار او در آمریکا و اروپا طی این سی سال اخیر خوانندگان‏ بسیاری پیدا کرده است.

مارکوز که از مهاجران دوره حکومت هیتلری‏ از آلمان به آمریکا بود و از سال 1950 به ترتیب، در دانشگاههای کلمبیا و هاروارد و بستن و کالیفرنیا سمت مدرسی و استادی فلسفه و جامعه‏شناسی و علم سیاست را داشت،در یکی از کتابهای خود به‏ نام انسان تک ساحتی نشان داد که عصر حاضر، که عصر تکنوکراسی و سیطره تکنولوژی و بوروکراسی جوامع توسعه یافته،اعم از جوامع‏ سرمایه‏دار و سوسیالیست است،شرایط زندگانی‏ مردم در ساحت تکنولوژی و اقتصاد و سیاست‏ مصرف چنان است که دیگر جایی برای زندگانی‏ مردم این دیار در ساحت دیگری،که مارکوز آن را «ساحت آزادی حقیقی»می‏خواند،باقی نگذاشته‏ و چون در بیشتر طرح‏های اصلاحی و نقشه‏های‏ اقتصادی،که ظاهرا برای بهبود شرایط زندگی و مناسبات کار و کسب مردم تنظیم یافته،درست‏ بنگریم،خواهیم دید که باطنا جز یک سلسله تدابیر بسیار دقیق و حساب شده نیست که می‏خواهد افراد را در ساحت تعبدی تکنولوژی-که خود ملازم با «دنیای گفتار و کردار»تبلیغاتی مبتذل هر روزه، اعم از مطبوعات و سینما و رادیو و تلویزیون و مسابقات ورزشی و هنر و ادبیات برای همه و نظایر اینهاست،نگاه دارد و هدف آنها،به تعبیر مارکوز، سعی در جلوگیری افراد از تعالی به ساحت فراغت‏ خاطر و آزادی حقیقی و ارضای تمایلات عالی‏ انسان است.البته مقصود از اشاره بدین مطالب‏ یادآوری این نکته است که در کشور ما باید همواره‏ سعی شود که طرح و پیشنهاد نقشه‏های مختلف‏ اصلاحی و تأسیسی نیز با کمال علاقه‏مندی به این‏ مهم و با نهایت دقت و هوشمندی و با اجتناب از تقلید کورکورانه و تحقیق و پژوهش لازم و کافی‏ انجام گیرد،به نحوی که اجرای آنها برای ما نیز نتایج نامطلوبی،همچون سیاست اقتصادی‏ مصرف برای مصرف که اکنون در نتیجه گمگشتگی‏ ممالک توسعه یافته در قلمرو تکنوکراسی دامنگیر مردم آنهاست،به دنبال نداشته باشد و در جنب‏ ساحت تکنولوژی برای مردم ایران همواره ساحت‏ آزادی و فراغت خاطر حقیقی نیز که مستلزم‏ سلامت روحی و جسمی و احساس مسرت و شادمانی از زندگی است،خود به خود موجود و متحقق بتواند ماند.

به هر حال در اینجا فرصت بسط مقال در این‏ زمینه نیست و همین قدر که متذکر شدیم برای این‏ بود که توجه را به عمق بحران‏های دانشگاهی‏ معطوف سازیم تا تصور نشود که با درمانهای ساده‏ می‏شود این درد را برطرف کرد.

برای این که به علل بحران آموزشی عالی در کشورهای مغرب زمین دقیق‏تر پی بریم به اجمال‏ سیستم دانشگاهی و تحولات اخیر آن را در سه‏ کشور انگلستان و فرانسه و آمریکا بررسی می‏کنیم:

دانشگاه انگلستان که به اکسبریج(مخفف‏ آکسفورد-کمبریج)معروف است،در قرن‏ دوازدهم و سیزدهم میلادی توسط کلیسا پایه گذاری شد.اساس این دو دانشگاه مبتنی بر سیستم کالج بود.کالج به مدارس قدیم ما شباهت‏ داشت که استادان و دانشجویان با هم در یکجا زندگی می‏کردند.در آکسفورد و کمبریج استادان‏ می‏بایست مجرد بمانند و اگر ازدواج می‏کردند کالج‏ را ترک می‏گفتند.ولی از قرن نوزدهم این شیوه‏ تغییر کرد و حق ازدواج و سکونت در خارج از کالج‏ به استادان داده شد و فقط در کالج یک محل‏ مسکونی در اختیار داشتند که در صورت تمایل از آن استفاده نمایند.لیکن هرچند که استادان مجاز به داشتن خانه و زندگی در خارج شدند،با این‏ وصف موظف بودند که در روز حد اقل یک وعده‏ در جمع استادان و دانشجویان کالج غذا صرف‏ نمایند و غرض از زندگی در کالج این بود که‏ دانشجویان دایما با استادان در ارتباط و مراوده باشند به طوری که در بیست و چهار ساعت زندگی آنان‏ تحت نظر و مراقبت استادان باشد.هرچند در قرن‏ نوزدهم دانشگاههای دیگری هم در انگلستان بنا شد،ولی تا جنگ بین المللی دوم و روی کار آمدن‏ حزب کارگر،تعلیمات دانشگاهی غالبا خاص‏ فرزندان،اعیان و اشراف و طبقات مرفه بود و از این زمان به بعد تعداد زیادی دانشگاه در انگلستان‏ احداث گردید.

در سال 1945 در انگلستان هفده دانشگاه وجود داشت،در سال 1968 این تعداد به 44 و در 1998 به 97 دانشگاه و تعداد دانشجویان-که قبل از جنگ،هفتاد هزار نفر بود-در 4 سال گذشته به یک‏ میلیون و هفتصد هزار نفر بالغ گردید.

شرایط ورود به دانشگاهها در انگلستان

هر جوان انگلیسی که موفق به اخذ درجه خوب‏ (یعنی سه درجه A.slevel )در پایان تحصیلات‏ متوسطه گردیده باشد،می‏تواند تقاضای ثبت نام در یکی از دانشگاهها را به«شورای مرکزی پذیرش در دانشگاهها تسلیم دارد و موظف است نام شش‏ دانشگاه را به ترتیبی که مورد علاقه اوست،ذکر کند.انتخاب دانشجو در این مرحله فقط از روی‏ پرونده تحصیلی او،یعنی نمره‏ها و نظریات دبیر دبیرستان درباره داوطلب،صورت می‏گیرد،ولی‏ پذیرش قطعی موقوف به نتیجه مصاحبه‏ای است که‏ داوطلب با نماینده دانشگاه انجام می‏دهد.در اینجاست که وضع و موقعیت اجتماعی و خانوادگی‏ داوطلب در انتخاب او تاکنون تأثیر داشته است.

زیرا در دانشگاهها علاقه‏مندند که دانشجویان آنها حتی المقدور از خانواده و طبقاتی باشند که امید موفقیت آنها پس از تحصیل زیاد باشد.با وجود این،سیستم آموزشی عالی در انگلستان از دمکراتی‏ترین سیستم‏های آموزشی عالی در اروپاست.زیرا تقریبا 90 درصد از دانشجویان به‏ عنوانی از عناوین از یک بورس تحصیلی استفاده‏ می‏کنند.طبق یک گزارش رسمی،در سال‏ تحصیلی 98-97 بیست و پنج درصد دانشجویان‏ از خانواده‏های کارگر(18 درصد کارگران ماهر و 6 درصد کارگران متخصص و 1 درصد کارگران‏ ساده)بوده‏اند.

ولی این نسبت در دانشگاه آکسفورد از 6 درصد تاکنون تجاوز نکرده،یعنی این دانشگاه،مانند دانشگاه کمبریج،هنوز خصوصیت اشرافی خود را حفظ کرده است.نحوه انتخاب دانشجو،و خاصه وجود مدارس حرفه‏ای وقتی که 70 درصد دانش آموزان تعلیمات متوسطه را جذب می‏کند، مانع هجوم بی قاعده داوطلبان به دانشگاه‏هاست و در نتیجه این وضع حد متوسط هر دو دین در امتحانات نهایی 13 درصد است و حال آنکه این‏ لیست در فرانسه و آمریکا 50 درصد است.و اما اعتراض و انتقاد دانشجویان نسبت به نظام‏ دانشگاهی در انگلستان که از دیگر کشورهای غربی‏ نیست.انتقاد دانشجویان به دو دانشگاه قدیمی، که به طور شبانه روزی اداره می‏شود،این است که‏ انضباط و مراقبت دایمی در کالج‏ها دنباله روحیه‏ پدر مآبانه‏ای است که از داوران امپراتوری به جای‏ مانده است.

سرمشق این دو دانشگاه برای تربیت افرادی که‏ بتوانند در مشاغل حساس اداری در داخل کشور و خصوصا خارج،یعنی در مستعمرات،حافظ مقررات ضروری جهت حفظ تفوق و برتری‏ انگلستان در جهان باشند،در دنیای امروز،چنان‏ که می‏دانیم،معنی و مفهوم خود را از دست داده‏ است.امروز انگلستان هم در عرض دیگر کشورهای اروپایی قرار گرفته و ناچار است که در کنار کشورهای صنعتی غربی دروازه‏های کشور خود را به روی افکار و عقاید نوینی که در جوامع‏ صنعتی جریان دارد باز نگه دارد و طبق مقتضیات‏ یک کشور صنعتی متکی به خود اداره شود.

بنابراین،دیگر موجباتی برای حفظ آداب و رسوم گذشته باقی نیست.لذا،چون جهت مرجع‏ وجودی این سیستم منتفی گردیده،دیگر جوانان‏ نمی‏توانند بدان گردن گذارند.این است که از تبعیت آن سر باز می‏زنند و خواستار دگرگونی‏ دستگاه کالج هستند.لیکن در دانشگاههای دیگری‏ که با سیستم کالج اداره نمی‏شوند،مانند دانشگاه‏ \*یک استاد جوان که امروز از دانشگاهی معتبر فارغ التحصیل‏ می‏شود هنوز به سن بازنشستگی‏ نرسیده می‏بیند که قسمت اعظم‏ مباحث علمی و حتی اصول و مبانی‏ آن که آموخته بوده دگرگون شده‏ است.به این جهت،همیشه خطر عقب ماندگی نسبت به پیشرفت‏ عمومی علم دانشگاهها را تهدید می‏کند

لندن،به علت تراکم و ازدحام دانشجو تا حدی‏ همان قبیل مشکلاتی که در دانشگاههای ایتالیا و فرانسه موجود است مشاهده می‏شود.اهم این‏ مشکلات عبارتند از قلت ارتباط میان استاد و شاگرد و نگرانی دانشجو از آتیه و در نتیجه،احساس انزوا و فراموش شدگی.

روی هم رفته می‏توان گفت که مسائل آموزش‏ عالی در انگلستان به اندازه کشورهای دیگر اروپای‏ غربی وخیم نیست،خاصه از ده سال پیش که دولت‏ انگلستان توجه خاصی نسبت به این مسئله مبذول‏ داشت و هیأتی از متخصصین آموزش عالی را مأمور کرد که دقیقا وضع دانشگاهها و مسائل مربوط به‏ آموزش عالی در انگلستان را بررسی کنند.این‏ هیأت،پس از چند سال مطالعه،گزارش مفصل و مشروحی در این باب تهیه کرده تسلیم دولت نمود.

یکی از توصیه‏های مندرج در این گزارش لزوم‏ توسعه دانشگاههاست.خلاصه گزارش مزبور این‏ است که دانشگاهها تحت فشار دو نیروی خارجی‏ قرار گرفته‏اند:یکی،لزوم پذیرفتن عده بیشتری‏ دانشجو،و دیگر،پیشرفت علوم و تحقیقات علمی‏ در خارج از دانشگاه به این جهت،لازم است که‏ هم تعلیمات دانشگاهی توسعه و گسترش یابد و امکان پذیرفتن تعداد بیشتری دانشجو به وجود آید، و هم آنکه از نظر کیفیت تعلیمات عالی در موضوع‏ و مواد درسی تغییرات اساسی داده شود.در هر دو مورد دانشگاهها دست به اقدامات جدید و مؤثری‏ زدند و در نتیجه از بروز بحران تا حدی جلوگیری‏ شد.

اما در فرانسه فرمان ناپلئون مورخ 17 مارس‏ 1808،مقرر داشته بود«که هیچ مدرسه یا مؤسسه‏ آموزشی دیگر نباید خارج از نظارت و قدرت دولت‏ به وجود آید».گرچه بعدها در این فرمان اصلاحاتی‏ شد و اجازه تأسیس مدارس به کلیساها و مؤسسات‏ خصوصی داده شد،مع هذا،اصل تمرکز هرگز کاملا از میان نرفت.حتی مؤسسات مستقل نیز ملزم بودند که شاگردان خود را برای امتحانات‏ دولتی آماده نمایند و دانشگاه و یا در واقع، مجموعه‏ای از دانشکده‏ها با دولت پیوستگی داشتند و استادان به یک مفهوم هنوز مأموران دولتی‏ محسوب می‏شدند و تنها موردی که در این نظام‏ آزادانه انجام می‏شد سیستم انتصاب استادان بود، که به موجب آن استادان فقط در انتخاب همکاران‏ خود آزاد بودند.

یک دانشجوی برجسته،برای رسیدن به‏ موفقیت باید مسابقات و امتحانات بسیاری انجام‏ می‏داد و اندک تفاوتی در نتیجه امتحانات کافی بود سرنوشت تمامی آینده وی را تغییر دهد.به ظاهر در فرانسه یک نظام و سلسله مراتب بر لیاقت و شایستگی وجود داشت و در نتیجه ارتقا به مراتب‏ بالا حداقل طی دو و حتی سه نسل امکان پذیر می‏توانست باشد.

فرزند یک کارگر در صورت داشتن استعداد و اقبال مساعد می‏توانست خود را به آخرین کلاس‏ درس دبیرستان برساند و امتحان باکالورئا(یکی از امتحانات)را بگذارند،ولی احتمال این که فرصت‏ لازم را جهت گذرانیدن«اگرگاسیون»پیدا کند بسیار ضعیف بود.در اکثر موارد تنها امیدی که‏ می‏توانست داشته باشد آن بود که اجازه‏ای‏ (لیسانس)که بتواند با آن به تدریس در مدارس‏ ابتدایی بپردازد،به دست آورد.ولی فرزندان او ممکن بود در وضع بهتری برای شروع تحصیلات‏ دانشگاهی قرار بگیرند،و مثلا،یکی از آنها آگرژه‏ شود و یا حتی به اخذ دکتری دولتی نایل گردد.به‏ عبارت دیگر،پیمودن جاده پیشرفت بسیار به کندی‏ صورت می‏گرفت.برنامه‏ها به حدی متحجر بود که معمولا می‏گفتند وزیر آموزش و پرورش دقیقا می‏تواند بگوید که در روز معین و ساعت مشخص‏ یک دختر یا پسر فرانسوی مشغول فرا گرفتن چه موضوعی هستند.ورزش و تربیت بدنی مانع‏ پیشرفت دروس محسوب می‏شد و تعلیمات رسمی‏ دارای جنبه آمرانه و مبتنی بر حافظه بود.سیستم‏ سمینار در دانشگاه‏ها جز در موارد بسیار نادر ناشناخته بود.سخنرانی‏ها در سالن‏های پر ازدحام‏ و بدون هیچ‏گونه سؤال از جانب مستمعین ادا می‏شد و این سخنرانی‏ها مشابه غذای اصلی بود که می‏بایست بدون کم و کاست مصرف و هضم‏ شود.پلی کپی سخنرانی نیز،که در انحصار سخنرانی بود و برای دانشجویانی که در برداشتن‏ یادداشت کند بودند اهمیت اساسی داشت،میان‏ دانشجویان توزیع می‏گردید.

حاصل کار این نظام افرادی بودند که حافظ و قدرت بسط امور کلی انتزاعی در آنها به طور درخشانی پرورش داده شده بود و اغلب افراد غیر فرانسوی به آنها غبطه می‏خوردند.تحقیق و پرورش اصالت فکری و تحرک اجتماعی و فعالیت‏های فوق برنامه همه فدای ساختن افرادی‏ فاضل و با فرهنگ می‏شد.

ولی این چنین فلسفه آموزشی که برای تربیت‏ افراد زبده و ممتاز و نتیجتا معدود از قرن گذشته به‏ جای مانده بود،با تحولات اقتصادی و اجتماعی و علمی زمان حاضر تعارض داشت.از همه مهمتر افزایش روز افزون تعداد دانشجویان بود که با نظام‏ موجود سازگاری نداشت.زیرا بنای فلسفه‏ آموزشی گذشته فرانسه بر تجسس و کار فردی‏ دانشجویان بود.مادام که دانشجویان فرزندان‏ طبقات مرفه بودند پدران و مادران می‏توانستند وسایل کار و تحصیل آنها را از حیث ماده و معنی‏ فراهم کنند.زیرا این طبقات عموما مشتمل بر افرادی بود که کم و بیش همان مدارج را طی کرده‏ بودند و به فلسفه و حقایق سیستم آموزشی آشنایی‏ کافی داشتند.

ولی با توسعه دموکراسی و ورود فرزندان‏ طبقات پایین‏تر اجتماع،دانشجویان در محیط دانشگاه احساس بیگانگی بیشتری می‏کردند، بخصوص که روحیه آموزشی و نوع مواد درسی نه‏ با اشتغالات روحی و فکری جوانان هماهنگی لازم‏ را داشت و نه با تحول مشاغل و حرف در جامعه.

نتیجه این وضع بروز بحران به صورت‏ اعتراضها و طغیانهای شدید دانشجویان در بهار 1974 در این کشور بود تا اینکه ادگارفور وزیر آموزش و پرورش فرانسه،که با درایت خاص به‏ ریشه و مبنای بحران دانشگاههای فرانسه توجه‏ داشت،در خطابه‏ای که به دنبال تظاهرات شدید دانشجویی در کنفرانس عمومی یونسکو ایراد کرد، چنین گفت:

«باری ما فرانسوی‏ها،مثل دیگر ملل اروپایی، معارف متداول(کلاسیک)بر سه اصل،که هر سه‏ آنها با تحولات دنیای امروزی ارزش و اعتبار خود را از دست داده،مبتنی بود.اول آن که،انسان به‏ تنهایی می‏آموخت و فکر و کار می‏کرد،در حالی‏ که امروزه روحیه و کار دسته جمعی،از شرایط اصلی ترقی و پیشرفت است،دوم آن که،حافظه‏ مبنای اصلی هر نوع معرفتی بود،حال آن که توسعه‏ شگرفت علوم و معارف در زمان ما این اصل را منتفی کرده است،سوم آن که،زبان و ادبیات‏ یونانی و لاتینی شرط لازم کسب هر فرهنگ و دانش‏ بود،در حالی که-با قبول این که دو فرهنگ یونانی‏ و رومی برای تمدن غرب ارمغان‏های ارزنده‏ای‏ باقی نهاده‏اند-باید اذعان کرد که با تحول علوم و تکنولوژی از قرن نوزدهم به بعد دیگر راه و روش‏ علوم ادامه فرهنگ کهن نمی‏تواند بود،خاصه این‏

که توجه به این دو فرهنگ از مفاخر طبقات و گروه‏های خاصی است،و بدین جهت،اتکا بدانها مانع گسترش علوم در قشرهای جامعه یعنی مانع‏ تحقق دموکراسی واقعی است.»

به این ترتیب،ادگارفور با یک فلسفه جدید سلسله اصلاحات اساسی را در نظام دانشگاهی‏ فرانسه آغاز نمود که نتایج آن تا سال 2000 به اجمال‏ از این قرار است:

اینک دیگر تمرکز اداری سابق تا حدی جای‏ خود را به استقلال واحدهای آموزشی داده است و رؤسای دانشگاه‏ها و دانشکده‏ها دیگر مجبور نیستند برای امور جزئی به وزیر مراجعه کنند.در امور مالی‏ نیز هر طور که صلاح می‏دانند عمل می‏کنند و وزیر دارایی پس از خرج نظارت می‏کند.همچنین، رؤسای دانشگاه و یا دانشکده مجازند که اعضای‏ گروه آموزشی خود را طبق قرارداد و برای مدت‏ معینی رأسا انتخاب کنند،در حالی که در سابق‏ چنین کاری مقدور نبود.

در هر واحد دانشگاهی رشته‏های مختلف‏ علوم،چه علوم طبیعی و ریاضی و چه علوم انسانی‏ و اجتماعی،باید مسیر خود را در کنار یکدیگر و در ارتباط با یکدیگر دنبال کند و برای این که امکان‏ ارتباط میان رشته‏های مختلف و ارتباط میان استاد و دانشجو به بهترین نحو برقرار باشد،واحدهای‏ بزرگ،مانند دانشگاه پاریس،باید به چند واحد، که هر یک بیش از ده تا دوازده هزار دانشجو نداشته‏ باشد،تقسیم گردیده است.

کرسی،که بازمانده قدیمیترین رسوم دانشگاهی‏ بود،به قول رمن آرون«امتیاز ناشی از سن را حاکم‏ بر امتیازات علمی کرده بود»تبدیل به«دپارتمان» گردید و همه استادان و دانشیاران و استادیاران به‏ طور دسته جمعی در تنظیم و اجرای برنامه‏های‏ آموزشی و پژوهشی دخالت مستقیم دارند.

یکی دیگر از آثار مطلوب طرح ادگارفور این بود که دانشگاه‏ها برنامه‏های کارآموزی برای‏ دانشجویان تنظیم کرده و به تامین مشاغل آنها پس‏ از خاتمه تحصیلات همت گماشته‏اند لیکن مسأله‏ مهمتر مشارکت دادن دانشجویان در اداره امور دانشگاهی است.نمایندگان دانشجویان در کنار نمایندگان استادان در شورای دانشکده شرکت‏ داشته و می‏توانند در امور اداری و آموزشی و پژوهشی نظر خود را اظهار دارند.

اهمیت عدم تمرکز و استقلال و مشارکت‏ دانشجویان در اتخاذ تصمیمات اساسی در این است‏ که دانشگاه‏ها می‏توانند پس از یک بررسی‏ دسته جمعی به وسیله هیات آموزشی هر دانشگاه و دانشجویان آن،هر روش و طریقه جدیدی را که‏ مناسب می‏دانند انتخاب کنند و هیچ گونه الزامی در تبعیت از سیستم واحد نخواهند داشت.شرکت‏ دادن دانشجویان در کلیه امور دانشجویی،که در فرانسه طبق قانون به موقع اجرا گذارده شده است، در نوع خود بی سابقه است.

بهر حال،کارشناسان امور دانشگاهی در کشورهای مغرب زمین با دقت مراقب نتایج‏ مقررات جدید دانشگاهی در فرانسه‏اند.زیرا آنچه‏ در گذشته در دانشگاه‏های فرانسه و سپس در تصمیمات دولت در خصوص نظام آموزشی در این‏ کشور گذشت امری است که در سیر تحول آموزش‏ عالی دنیای امروز خالی از انعکاس و تأثیر نخواهد بود.

دانشگاه‏های آمریکا،که در ابتدا با اقتباس از سیستم آموزشی انگلستان تأسیس شدند،طی قرن‏ نوزدهم تحت تأثیر روحیه و طرز کار دانشگاه‏های‏ آلمان واقع شدند و در آغاز قرن بیستم،به علت‏ پیشرفت علوم و صنایع و خصوصیات اقتصادی، وضع و روش خاصی پیدا کردند.

از خصایص بارز نظام آموزشی آمریکا عدم‏ تمرکز و تنوع در نحوه اداره و مدیریت است.در هر یک از پنجاه و دو ایالت آمریکا با این که دانشگاه‏ وابسته به آن ایالت وجود دارد دانشگاه‏های‏ خصوصی،که با کمک مؤسسات خیریه و افراد تأسیس شده،نیز به کار مشغولند و دولت فدرال‏ هیچگونه نظارتی بر آنها اعمال نمی‏کند.

قبل از توجه به وضع آموزشی عالی در آمریکا لازم است به آموزش متوسطه در این کشور اشاره‏ای‏ نماییم.مدارس متوسطه،که های اسکول( hgih loohcs )نامیده می‏شوند،به عکس لیسه‏ ( eecyL )در فرانسه،که برای تربیت افراد برگزیده‏ و قلیلی به وجود آمده،برای پذیرفتن و پرورش‏ گروه انبوه دانش آموزان تأسیس شده و به همین رو برنامه دروس آنها عمومیتر و کلیتر و آسانتر از لیسه‏ فرانسوی است.معمولا یک دیپلمه دبیرستان در فرانسه نسبت به دیپلمه دبیرستان در آمریکا معلومات‏ بیشتری دارد.لیکن دانشجوی آمریکایی هنگامی‏ که وارد دانشگاه می‏شود.گذشته از آن که خود را با انضباط بیشتری مواجه می‏بیند،آمادگی وی نیز برای پذیرش این انضباط بیشتر است.

در دانشگاه‏های آمریکایی کلیه دانشجویان طی‏ دو سال اول یک سلسله از دروس عمومی را در علوم و ادبیات فرا می‏گیرند و به این ترتیب،انتخاب‏ رشته تخصصی خیلی دیرتر از فرانسه برای ایشان‏ عملی است.پس از دو سال عمومی رشته‏ تخصصی مورد علاقه خود را انتخاب می‏کنند و در صورت توفیق در آن رشته درجه لیسانس اخذ می‏نمایند.معمولا واحد آموزشی اساسی عبارت‏ است از کالج یا دانشکده علوم و ادبیات که برنامه‏ آن شامل دروس اساسی در رشته‏های ریاضیات و فیزیک و شیمی و زیست شناسی و تاریخ و زبان و علوم اجتماعی است،و دانشجویان می‏توانند از سال سوم در یک رشته تخصصی وارد شوند.

دانشجویان پس از چهار سال،که دوره تحصیلی‏ است،با تحصیل درجه B.A به دانشکده‏ها یا مدارس تخصصی هدایت می‏شوند و یا این که در گروه‏های آموزشی علوم اساسی از قبیل ریاضیات‏ و فیزیک و شیمی و زیست شناسی و تاریخ و زبان شناسی و جامعه شناسی و اقتصاد و غیره به‏ ادامه تحصیل در دوره فوق لیسانس و سپس در دوره‏ دکتر( D.hP )می‏پردازند و یا در مدارس تخصصی‏ از قبیل پزشکی و بهداشت عمومی و مهندسی و معماری و حقوق به ادامه تحصیل مشغول‏ می‏شوند.

کالج‏های دولتی طی یک دوره چهار ساله تا لیسانس و احیانا تا فوق لیسانس به دانشجویان درجه‏ می‏دهند.در این‏گونه کالج‏ها،معمولا 35 درصد از بهترین شاگردان متوسطه قبول می‏شوند و داوطلبانی که نمره‏های متوسطه آنها پایینتر است به‏ جونیور کالج( roinuJ egelloC )می‏روند.

ورود به جونیور کالج،که دوره آن دو سال‏ است،برای همه داوطلبان آزاد است و کسانی که‏ نمره‏های متوسطه آنها درخشان نبوده است و موفق‏ نشده‏اند یکسره به کالج‏های وابسته به دانشگاه راه‏ یابند،در این جونیور کالج‏ها به تحصیل مشغول‏ می‏شوند و در صورتی که طی دو سال توانستند نمره‏های بهتری به دست آورند،روانه یکی از کالج‏های دولتی می‏شوند.مثلا،در دانشگاه‏ کالیفرنیا 12 درصد از بهترین فارغ التحصیلان‏ متوسط به دانشگاه راه می‏یابند و 33 درصد بعدی‏ به کالج‏های دولتی،که به دانشجویان درجات‏ لیسانس و فوق لیسانس اعطا می‏کنند،وارد می‏شوند و ما بقی می‏توانند به جونیور کالج‏ها بروند.

از مشخصات دیگر نظام آمریکا این است که‏ دانشجویان مستعد و برجسته می‏توانند با استفاده از برنامه‏های تابستانی و مطالعات شخصی و کلاس‏های شبانه مدارج تحصیلی را سریعتر طی‏ کنند و این خود موجب می‏شود که از امکانات‏ دانشگاهی بهتر و بیشتر استفاده شود.

استادان،بر خلاف فرانسه در استخدام‏ دانشگاهند نه در استخدام دولت،ایشان ابتدا چند سالی در مرحله استادیاری و به طور موقت طبق‏ قرارداد کار می‏کنند و سپس رسمی می‏شوند.این‏ رسمی شدن با استفاده از حقوق دانشگاه نیست، بلکه در یک صندوق عمومی،که دانشگاهها و کالج‏ها می‏توانند عضویت آن را بپذیرند،رسمی‏ می‏شوند و می‏توانند در هر دانشگاهی که عضو آن‏ صندوق باشد به کار بپردازند و به این ترتیب،حق‏ بازنشستگی آنها محفوظ می‏ماند و یا اگر به‏ \*توسعه علوم و پیشرفت دایمی‏ آن در همه زمینه‏ها ایجاب می‏کند که سازمان‏های آموزشی دارای‏ چنان روحیه و رویه‏ای باشند که‏ هرگز از تحولات علمی بر کنار نمانند.

دانشگاههایی هم بروند که عضو آن صندوق‏ نباشند،مشروط بر این که کلیه کسور بازنشستگی‏ خود را بپردازند،می‏توانند از حق بازنشستگی‏ همچنان استفاده کنند.

از خصوصیات بسیار مهمی که در نظام آموزشی‏ آمریکا مشاهده می‏شود یکی هم تحرک بسیار در کار هیأت آموزشی است،به قسمتی که هر ساله به‏ طور متوسط چهل تا پنجاه هزار استاد آمریکایی‏ محل کار و دانشگاه خود را تغییر می‏دهند و این‏ وضع خود موجب توانمندی،تحرک و تحول و ورود افکار و شیوه‏های نو در دانشگاه‏ها می‏شود. دیگر از خصوصیات دانشگاه‏های آمریکا وجود محوطه دانشگاهی است که آن را کمپوس‏ ( suPmaC )می‏نامند.کمپوس عبارت است از محوطه وسیعی که تمام موسسات آموزشی و پژوهشی یک دانشگاه را دربر می‏گیرد.همچنین‏ کتابخانه‏ها و موزه‏ها و استادیوم‏های ورزشی و خوابگاه و رستوران دانشجویان و سالن‏های نمایش‏ و اجتماعات نیز در این محوطه واقع است.

با توجه به وسعت و اهمیت کمپوس،که‏ می‏توان آن را یک شهر دانشگاهی دانست،تقریبا همه اوقات دانشجویان و حتی استادان در داخل‏ کمپوس می‏گذرد و در نتیجه دانشجویان آمریکایی‏ در کمپوس زندگی می‏کنند به عکس دانشجویان‏ اروپایی که اغلب خواب و خوراک و تفریح آنان‏ خارج از محوطه دانشگاه است،حتی در شهرهای‏ بزرگ مانند نیویورک و لوس آنجلس و فیلادلفیا و سانفرانسیسکو و شیکاگو،دانشجو بودن مستلزم‏ زندگی در یک محیط مجزا و دور از جوامع شهری‏ است و همین امر طبعا در روحیه آنها موثر است، یعنی در ایجاد یک نوع همبستگی در میان آنها و احساس قدرت و نشر افکار خود در جامعه و تأثیر روال کار و نظام سیاسی کشور بدون شک نظام‏ دانشگاهی در آمریکا از جهات مختلف به نظام‏ دانشگاهی کشورهای اروپایی مزایای بسیاری دارد که اهم آن انعطاف پذیری سیستم تعلیماتی و انطباق‏ دایم آن با اقتصاد ملی و کار و آزادی و استقلال‏ واحدهای دانشگاهی در اتخاذ روش‏های آموزشی‏ و ارتباط نزدیک میان استاد و دانشجو و احساس‏ آزادی برای استادیار و دانشیاران در کارهای‏ دانشگاهی است.

در اروپا دانشجویان طالب اصلاح وضع‏ آموزشی دانشگاهند و می‏خواهند در نحوه آموزشی‏ که برای آنها تعیین می‏شود سهیم باشند.آنها می‏گویند:ما که سالیان دراز از بهترین ایام عمر خود را در دانشگاه سپری می‏کنیم و بیش از هر کس به‏ آینده خود علاقه‏مند هستیم،می‏توانیم کمک موثری‏ به تکمیل و بهبود برنامه بکنیم به نظر آنها این حد و حدودی که میان استاد و دانشجو به طور مصنوعی‏ به وجود آمده باید از بین برود.همه باید در این‏ جریان وسیع و عظیم آموزشی سهمی داشته باشند، و هر کس به نوبت باید معلم و متعلم باشد.آنها می‏گویند،دانشگاه باید به آینده شغلی و حرفه‏ای‏ جوانان و به مسائل شخصی و اجتماعی و فرهنگی‏ آنها توجه بیشتری مبذول دارد.

آنها می‏گویند،در دانشگاه باید یک روحیه‏ انتقادی نسبت به همه امور پرورش یابد.به همین‏ جهت،آنها برقرار کردن یک دانشگاه انتقادی را عنوان کردند.بر خلاف آنچه عده‏ای تصور کرده‏اند،دانشجویان در فرانسه و آلمان و ایتالیا طالب آن نیستند که برنامه‏های آموزشی آسانتر شود،بلکه به عکس،متوقع گسترش و تقویت این‏ برنامه‏هایند.

مثلا،دانشجویان رشته‏های علوم انسانی‏ خواهان آشنایی بیشتر با مفاهیم علوم تجربی و ریاضی هستند و دانشجویان علوم تجربی طالب‏ گنجانیدن مقدماتی از علوم انسانی در برنامه‏های درسی خود،آنها می‏خواهند به غیر از استاد مربوط به هر رشته دانشمندانی که در خارج از دانشگاه به‏ کارهای جدید علمی اشتغال دارند به دانشگاه راه‏ یابند تا از تحولات علوم در همه زمینه‏ها آگاه شوند.

به همین جهت،در قانون جدید تعلیمات‏ عالی در فرانسه پیش‏بینی‏هایی مانند آنچه‏ در آمریکا معمول است برای تسهیل ورود دانشمندان به دانشگاه شده است و حتی اجرای‏ قسمتی از برنامه‏ها را به استادان اولیه و کار می‏دانستند در جامعه صنعتی بیش از پیش وابستگی‏ به عامل چهارم پیدا کرده است که دانایی و مهارت‏ و تخصص است و دانشگاه‏ها که پرورش دهنده‏ دانایی و مهارت و تخصص می‏باشند،مبدل به‏ منابع گرانبهایی در جامعه صنعتی شده‏اند.در حالی‏ که صاحبان سرمایه(سرمایه داران)و صاحبان‏ نیروی کار ساده(کارگران)هدف‏ها و ارزش‏های‏ جامعه صنعتی را مورد شک و تردید قرار نداده‏اند و در مسیر توسعه اقتصادی طالب افزایش دایمی‏ کمیت‏ها هستند و صاحبان تخصص و مهارت و متفکرین و مخترعین،یعنی دانشگاهیان از کمیت‏ پا را فراتر گذاشته به کیفیت امور و ارزش‏های‏ اساسی جامعه توجه دارند و با وقوفی که نسبت به‏ اهمیت کار خود در چنین جامعه‏ای پیدا کرده‏اند، معتقدند که آزادی آنها فقط در امور جزئی است.

آنها بر رویه رهبران سیاسی ایراد دارند و حقانیت و عقلانی بودن سازمان‏های سیاسی و اجتماعی را مورد شک قرار می‏دهند و طالب مداخله بیشتری‏ در این امور هستند ولی با توجه به ضعف قدرت‏ کمی آنها در قبال دیگر قدرت‏های اجتماعی‏ موفقیت آنها در این امور محدود خواهد بود.آنچه‏ می‏توان از این بحث اجمالی درباره آموزش عالی‏ در جهان غرب نتیجه گرفت این است که،اولا امر آموزش به طور کلی،و بخصوص آموزش عالی، وارد مرحله جدید گشته که رسیدگی و تنظیم و تنسیق آن از مهمترین و پیچیده‏ترین اموری است که‏ جوامع مترقی از این پس با آن روبرو خواهند بود، ثانیا اقتباس هر سیستم آموزشی بدون توجه به سابقه‏ تاریخی و تاثیرات اجتماعی و اقتصادی آن نتیجه‏ مطلوب نخواهد داد.

و اما آنچه از یک پژوهش تطبیقی نظام آموزش‏ عالی در کشورهای غرب،با وجود تفاوت‏های‏ اساسی آنها برای ما حاصل می‏شود این است که‏ توسعه علوم و پیشرفت دایمی آن در همه زمینه‏ها ایجاب می‏کند که سازمان‏های آموزشی دارای‏ چنان روحیه و رویه‏ای باشند که هرگز از تحولات‏ علمی برکنار نمانند.مثلا بحران آموزشی در فرانسه و ایتالیا و آلمان نشان داد که صورت و ساختمان دانشکده انعطاف پذیری لازم برای‏ همساز بودن با تحولات علمی را ندارد،زیرا قبول‏ سازمان دانشکده یعنی پذیرفتن اینکه علومی که به‏ هم ارتباط دارند و در یک محل تدریس می‏شوند با علوم دیگر که در دانشکده دیگر تدریس می‏شوند رابطه‏ای ندارند.در حالی که تحولات علوم این‏ مطلب را آشکارا نشان می‏دهد که چنین جدایی‏ مناسب با روح علمی زمان ما نیست.در حقیقت‏ دوره لیسانس باید ترکیب دروس مختلفی باشد به‏ قسمی که بتوان بر حسب امکانات و استعداد دانشجو آن را تغییر داد.دیگر آنکه به دانشجویان‏ در شروع به تحصیل در دانشگاه امکان داده شود که استعداد خود را در انتخاب رشته مورد نظر خویش بیازمایند و با نظر استاد بسنجند به طوری‏ که اشتباه و عدم اطلاع در انتخاب یک رشته موجب‏ اتلاف وقت آنها نشود.همچنین در تنظیم برنامه‏ به این امر توجه شود که دانشگاه ادامه دبیرستان‏ نیست که یک سلسله از دروس در سال به طور یکنواخت و مساوی برای همه تدریس شود،بلکه‏ به عکس،دانشجویان باید به نسبت استعداد و علاقه و امکانات خود بتوانند از نظر ساعات کار، دروس مختلف را در اوقات مناسب انتخاب کنند و مسئولیت این انتخاب با راهنمایی و ارشاد استادان به عهده خود آنها باشد و دانشجویان با آگاهی به منطق و اهمیت فرا گرفتن و آموختن هر علمی مومن باشند،و به طور کلی تدریس و تحقیق‏ به صورت یک فعالیت مشترک میان استاد و دانشجو تلقی شود و به آنها ضرورت و لزوم کار دسته جمعی آموخته شود.بدین منظور تمرکز اداری گذشته باید جای خود را به استقلال نسبی‏ واحدهای آموزشی و تحقیقاتی بدهد که در این‏ واحدها استاد و دانشیار و دستیار و دانشجو با یکدیگر همکاری می‏کنند و دانشجویان سالهای‏ آخر در خیلی از فعالیت‏ها شرکت موثر داشته‏ باشند.ولی از همه مهمتر پرورش روح علمی‏ است که از تعلیم علم بالاتر است.زیرا روح‏ علمی آفریننده علم است و چون روح علمی ما را از هر گونه بیان قطع و داوری مطلق بر حذر می‏دارد باید همه دانش‏ها با توجه به ارزش نسبی آنها تعلیم‏ داده شود بی‏آنکه مفهوم این نسبت مستلزم نسبی‏ بودن هر امر و هر حقیقتی به طور کلی باشد و دانشگاه با درک سیر تحول علوم آینده را بیش از حد مد نظر قرار دهد و به دنبال تغییرات و تحولات‏ علوم در جامعه خود را نکشاند.بلکه خود در مسیر این تحولات باشد.زیرا وظیفه دانشگاه پرورش‏ جوانان برای کار و زندگی در دنیای آینده است، دنیایی که نحوه و سرعت تحول آن با دنیای کنونی‏ تفاوت‏های اساسی خواهد داشت.بدین منظور به عکس گذشته که روال بیشتر رعایت احکام و رسوم کهن بود،دانشگاه باید از ابداع و ابتکار و نوآوری نهراسد،در این صورت دانشگاه همیشه‏ فضای آزادی برای جولان اندیشه‏های نو خواهد بود و کسانی که سال‏های گذشته از آن خارج‏ شده‏اند و به علت برنامه‏های لا یتغیر و متحجر، دانشگاه دیگر برای آنها تازگی ندارد علاقه‏مند به‏ حفظ ارتباط با آن خواهند بود و جوانی و شور و حرارت دانشگاه همواره باقی خواهد ماند.در این‏ صورت همه قبول خواهند کرد که تعلیم و تعلم‏ یک امر پایان ناپذیر است و بلند پروازی‏های علم‏ مستلزم فروتنی عالم است.